یادبود

ماجرای به آتش کشیدن کریم پور شیرازی

مرگ فجیع

علی ایمن دوست

مکی می‌نویسد: «. . . پس از صرف شام صحبت‌های مختلف شروع شد. ضمن آن که در مورد دکتر فاطمی صحبت به میان آوردم، گفتم شهرت دارد که کریم‌پور شیرازی مدیر روزنامه شورش را که در لشگر ۲ زرهی زندانی بوده، نخست به چوبه‌ای بسته‌اند و با تلمبه امشی، بنزین بر او پاشیده و آتش زده‌اند و سپس با شلیک گلوله‌ای به مغزش او را کشته‌اند و با آنکه مردم دل خوشی از او نداشتند مع هذا از طرز قتل و چگونگی چندش‌آور آن تولید تنفر کرده‌اند و می گویند اعلیحضرت خواسته است از او انتقام بگیرد. . . » اما مکی از جواب شاه سخنی به میان نمی‌آورد. (خاطرات حسین مکی، انتشارات علمی، ص ۴۱۹) نکته‌ای که مکی درباره تلمبه امشی می گوید مطلبی است که مهدی میراشرافی هم در روزنامه آتش (سه‌شنبه، ۲۵ اسفند ۳۲، شماره ۱۴۷۱) به آن اشاره دارد با این تفاوت که میراشرافی- از عاملین مسلم کودتا- ادعا دارد که تلمبه امشی به درخواست خود کریم‌پور که از دست پشه و مگس شکایت داشته در اختیارش گذاشته بودند و او با خالی کردن سم داخل آن و پر کردن نفت بخاری نفتی که از سلول داریوش فروهر قرض گرفته بوده است، می‌خواسته نقشه فرارش را اجرا کند. اما از دیگر منابعی که به این موضوع اشاره کرده‌اند کتاب «مصدق و تاریخ»، نوشته بهرام افراسیابی است. افراسیابی در این کتاب به طور قطعی از آتش زدن کریم‌پور در زندان به دستور اشرف سخن می گوید و شرح دقیقی از آن مراسم چندش‌آور، ارائه می‌دهد و در ادامه می گوید: کریم‌پور در بیمارستان تمام توان خود را جمع کرد و چند بار فریاد کشید: «والاحضرت اشرف مرا کشت. . . اما ایادی خائن- پزشک مخصوص شاه- با تمسخر گفت: دیوانه است! هذیان می گوید». (مصدق و تاریخ، انتشارات نیلوفر، ص ۳۵۸) تنها مشکل کتاب افراسیابی اشتباهی است که در ذکر تاریخ می‌کند و روز وقوع آتش‌سوزی را می‌نویسد: «غروب روز سه‌شنبه، ۲۳ اسفند ۱۳۳۲»، در حالی‌که ۲۳ اسفند ۱۳۳۲، برابر یکشنبه بوده است. این اشتباه افراسیابی موجب شد ده‌ها کتاب که از روی منبع او نوشته شد، این اشتباه را تکرار کنند. محمدعلی سفری هم در جلد دوم کتاب قلم و سیاست می‌نویسد: «. . . مرگ فجیع او از لکه‌های سیاه رژیم شاهنشاهی است. کریم‌پور به خاطر حملات سنگینی که در روزنامه‌اش به دربار داشت، پس از مدت‌ها آوارگی، دستگیر شد و پیش از آنکه رژیم به محاکمه‌اش بکشد، او را زنده در آتش سوزاندند و مرگ فجیع او را خودکشی اعلام کردند. . . » (ص ۱۷۱) حتی دکتر غلامحسین صدیقی هم بعدها در خاطراتش گفت: «. . . روزی که می‌خواستند او را آتش بزنند بهترین لباسش را پوشیده بود. . . » من حیث‌المجموع آنچه که از مجموعه گفته‌ها و شنیده‌ها و نوشته‌ها برمی‌آید از این است حتی اگر در چگونگی کیفیت اجرای آتش زدن کریم‌پور، هنوز هم شک داشته باشیم، اما این امر قطعی به نظر می‌رسد که ماجرای فرار کریم‌پور یا حتی خودکشی او سناریویی بیشتر نبوده است. اما مجله «امید ایران» در دومین شماره از دور جدید خود بعد از انقلاب اسلامی در سال‌های ۵۹ - ۵۸ گزارش جامعی از زندگی و مرگ کریم‌پور داده است. در این گزارش در بخش مربوط به آن شب شوم می‌خوانیم: «بالاخره شب ضیافت، شب مرگ. . . سپهبد بختیار، اردشیر زاهدی و اشرف پهلوی حضور داشتند. قرار بود شاه هم بیاید. ساعت ۹ شب، شاه همراه اسکورت وارد باغ شد. سرلشگر شعشعانی، افسر نیروی هوایی که معاون بختیار بود در ماشین را باز کرد. . . فقط خاندان پهلوی بودند، بدون میهمان خارجی. . . ، ساعت یک شب سرهنگ زیبایی، متخصص شکنجه، زنجیری در دست، گوشه باغ نمایان شد و سر زنجیر به گردن کریم‌پور شیرازی بود. . . یک گروهبان پالانی روی گرده او گذاشته و سوارش شد. . . کریم‌پور که متوجه حضور شاه و اشرف شد فریاد کشید: زنده‌باد مصدق. . . افسر حاضر به دستور شاه مقداری بنزین روی او پاشید و یک نفر کبریت کشید و به لباس کریم‌پور نزدیک کرد. . . لحظاتی بعد هنوز زنجیر در دست سرهنگ زیبایی بود. . . کریم‌پور در آتش می‌سوخت و دور استخر می‌دوید. . . » در مورد مدفن کریم‌پور، هیچ اطلاع دقیقی در دست نیست. در بخشی از این گزارش اخیر (مجله امید ایران)، نویسنده آورده است، که پیکر او را در انتهای پادگان دفن کردند، که به نظر نمی‌رسد چندان صحیح باشد، چون تقریباً در همه منابع، چه روزنامه‌های آن دوران و چه کتب دیگر، محل دفن او را مسگرآباد عنوان کرده‌اند، اما آن چه که مسلم است، این که در هیچ منبع موثقی، به دیده شدن قبر او، چه در مسگرآباد، چه جای دیگر اشاره‌ای نشده است و اگر بگوییم مدفن او نامعلوم است، سخنی بیراه نگفته‌ایم و چقدر سرنوشتش به فرخی یزدی، شباهت برد، که او را هم می گویند در مسگرآباد دفن است، اما هیچ نشانی از مدفنش در دست نیست، گیریم فرخی را پدر کشت و کریم‌پور را دختر. کریم‌پور هیچگاه همسری اختیار نکرد و اندک پس‌اندازی هم که در بانک داشت به‌وسیله دادرسی ارتش توقیف شد.

پی‌نوشت:

۱- جهت خواندن متن کامل این نوشته: ر. ک. کتاب خاطراتی از هنرمندان، به قلم پرویز خطیبی، انتشارات بنیاد فرهنگی پرویز خطیبی، لس‌آنجلس، ۱۹۹۴. همچنین بخش‌هایی از این نوشته در مجله سپید و سیاه، شماره ۱۱۰۲ مورخ ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ و همچنین روزنامه اعتماد، سه‌شنبه ۱۸ اسفند ۸۳، شماره ۷۸۶ و کتاب قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، نوشته جعفر مهدی‌نیا، ج۲، نشر پاسارگاد آمده است.

منابع و مآخذ:

۱- نشریات ذکر شده در متن / ۲- سه چهره جنجالی مطبوعات در عصر پهلوی، امیر اسماعیلی، نشر علم / ۳- این سه زن، مسعود بهنود، نشر علم/۴- خاطرات شعبان جعفری، به کوشش هما سرشار، نشر ثالث / ۵- خاطرات حسین مکی، انتشارات علمی، / ۶- قلم و سیاست، محمدعلی سفری، جلد دوم، نشر نامک /۷- مصدق و تاریخ، بهرام افراسیابی، نشر نیلوفر

بخش پایانی

مروری بر کارنامه تاریخی و سیاسی لیبریا

ساحل آزادی

سیروس غفاریان

در ابتدای سال جدید میلادی یعنی در ژانویه ۲۰۰۶ قاره سیاه شاهد به قدرت رسیدن اولین زن در تاریخ آفریقا به عنوان ریاست‌جمهوری کشور شد که مدت‌ها در ناامنی و جنگ داخلی خانمانسوز به سر برده بود و از جمعیت سه میلیون نفری این کشور در حدود دویست هزار نفر کشته شدند. خانم «النجانسون سرلیف» اقتصاددان ۶۷ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد و رهبر حزب اتحاد (Unity Party = UP)، رقیب خود «ژرژ وه‌آ» فوتبالیست مشهور لیبریایی را در جریان انتخابات عمومی ریاست‌جمهوری شکست داد. حادثه دیگری که توجه ناظران امور آفریقا را به لیبریا جلب کرد این بود که در اواسط ماه مارس ۲۰۰۶ مقامات ایالات متحده آمریکا اعلام کردند که رئیس‌جمهور سابق لیبریا یعنی چارلز تیلور که در کشور سیرالئون به سر می‌برد و دوران بازنشستگی خود را در آن کشور می گذراند، به علت آن که در خلال جنگ‌های داخلی لیبریا به ویژه از ۱۹۸۹ به بعد دچار جنایت جنگی شده، بایستی برای محاکمه دستگیر و به دادگاه لاهه انتقال داده شود. با آن که در زمان ریاست‌جمهوری تیلور، خانم النجانسون طی انتخابات عمومی به پیروزی رسید، اعلام موضع جدید آمریکا در مقابل رئیس‌جمهور سابق لیبریا، باعث تعجب ناظران امور شده است. مردم لیبریا در مقابل به این موضع گیری ایالات متحده آمریکا در قبال چارلز تیلور، عکس‌العملی نشان نداده‌اند زیرا از انتخاب خانم النجانسون راضی به نظر می‌رسند. مردم لیبریا به او «مادر الن» لقب داده‌اند، زیرا او معتقد است که از ۱۹۸۰ که با کودتای «ساموئل دو» (Doe _ samuel) کشور به یک جنگ داخلی دچار شد و تا زمان او یعنی سال ۲۰۰۶ کم و بیش آثار آن وجود داشته و با آن که این جنگ در سال ۲۰۰۳ به پایان رسیده است ولی اثر ضربات و خسارات آن جبران نشده و برای ترمیم خسارات وارده باید وحدت ملی را حفظ کرد و همه باید میهن لیبریا را چون مادر خویش نگهبان باشند و دولت او یک دولت آشتی ملی است و در سایه این آشتی است که وحدت ملی تحقق خواهد یافت. موضوعی که در این تحول سیاسی بیشتر مورد توجه ناظران سیاسی قرار گرفت، پشتیبانی ایالات متحده آمریکا از ریاست‌جمهوری خانم النجانسون و توجه واشینگتن به سرزمینی بود که از زمان «جیمز مونرو» پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا مورد توجه مقامات آمریکا بوده و حتی اولین رئیس‌جمهور لیبریا یعنی «ژوزف رابرتس» یک سیاه‌پوست مهاجر از اهالی ویرجینیا بود. از طرفی پس از پایان جنگ‌های داخلی لیبریا در فاصله سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ ایالات متحده آمریکا مبلغ هشتصد و چهل میلیون دلار به لیبریا کمک مالی کرد و جورج بوش اعلام کرد که کمک به جمهوری لیبریا در راس برنامه‌های ایالات متحده و پشتیبانی از ریاست‌جمهوری خانم جانسون است. بی‌جهت نبود که در مراسم سوگند ریاست‌جمهوری النجانسون در مونروویا رایس وزیر خارجه آمریکا و لورا بوش همسر رئیس‌جمهور آمریکا در پناه دو ناو جنگی برای حفظ کامل امنیت در مراسم تحلیف رئیس‌جمهور جدید لیبریا حضور داشتند. این طور احساس می‌شود که لیبریا بخش کوچکی از ایالات متحده آمریکا است که در ساحل آفریقای غربی قرار گرفته و اگر به تاریخچه این کشور توجه داشته باشیم به این واقعیت پی می‌بریم که کلیه روسای جمهور لیبریا از ۱۸۴۸ تاکنون از بردگان آزاد شده سیاه‌پوست آمریکا بوده‌اند که به لیبریا مهاجرت کرده‌اند و روسای بعدی از زمان «ویلیام توبمان» تا النجانسون از فرزندان همان برده‌های آزاد شده در ایالات متحده هستند که از زمان جیمز مونرو تا زمامداری آبراهام لینکلن با پشتیبانی «انجمن مهاجرت بردگان آزاد شده» که ابتدا جیمز مونرو ریاست آن را بر عهده داشت، به سرزمین لیبریا مهاجرت کردند و در حقیقت به وطن اصلی خود یعنی آفریقا بازگشتند و با حمایت ایالات متحده آمریکا، دولتی در منطقه ساحل غله تحت عنوان جمهوری لیبریا ایجاد کردند. این مهاجرت‌ها بعد از آزادی بردگان سیاه‌پوست آبراهام لینکلن شدت یافت. بدین سبب باید باور داشت که اگر ایالات متحده آمریکا از نظر سیاسی و اقتصادی و استراتژیک به این منطقه نظر دارد، مطلبی دور از ذهن نیست. با توجه به انتخابات جدید ریاست‌جمهوری در این کشور پس از بررسی موقعیت استراتژیک و ژئوپولتیک لیبریا، پرونده تاریخی سیاسی این کشور را از ابتدای مهاجرت سیاه‌پوستان آزاد شده به این کشور تاکنون مورد بررسی قرار می‌دهیم.

■ نگاهی به موقعیت حساس لیبریا

قبل از وارد شدن به این مبحث ریشه نام لیبریا را توضیح می‌دهیم. در ۱۸۲۲ میلادی هم‌زمان با ریاست‌جمهوری جیمز مونرو رئیس‌جمهور آمریکا که ضمناً ریاست انجمن آمریکایی کوچ‌نشینی را بر عهده داشت و همچنین شش انجمن دیگر تحت نام انجمن انسان دوستان مساعی خود را بر مهاجرت و یا به عبارت دیگر بازگشت برده‌های سیاه‌پوست آزاد شده به وطن سابق خود یعنی آفریقا به ویژه منطقه ساحل غله، به کار بردند. به همین علت وقتی اولین کشتی مهاجران سیاه‌پوست وارد ساحل غله شد و مسافران خود را پیاده کرد، این گروه مهاجر به یاد مساعدت‌های جیمز مونرو، در محل پیاده شدن برده‌های آزاد شده شهری بنا کردند که به «مونروویا» معروف شد و مجموعه سرزمینی را که این سیاه‌پوستان آزاد شده در آن مستقر شدند «لیبریا» یعنی سرزمین آزادی نامیدند. به تقلید از همین رویه دولت بریتانیا نیز در این جریان وارد شد و عده‌ای از بردگان سیاه‌پوست آزاد شده را به کشور «سیرالئون» منتقل کرد و شهری را که آنان بنا کردند «فری تاون» نامیدند که به معنی شهر آزادگان است.

کشور لیبریا یکی از غنی‌ترین کشورهای آفریقای غربی و حوزه خلیج گینه است وسعت آن ۹۷۷۵۴ کیلومتر مربع و طبق آمار نفوس و جمعیت پس از پایان جنگ‌های داخلی در حدود سه میلیون جمعیت را دارا است. این کشور بین گینه، ساحل عاج و سیرالئون قرار دارد که می‌توان از آنها به عنوان دروازه غربی آفریقا یاد کرد. از لیبریا می‌توان به عنوان دروازه نفوذ به کلیه کشورهای آفریقای غربی استفاده کرد. از طریق این کشور و خلیج گینه می‌توان به کشورهای بنین، لسوتو، نیجریه، کامرون و همچنین کشور چاد راه یافت. این کشورها به انضمام لیبریا اولاً از نظر محصولات کشاورزی و باغداری، از کلیه محصولات منطقه حاره مانند کاکائو، قهوه، نیشکر، برنج و موز برخوردارند، ثانیاً از منابع بسیار غنی معدنی مانند سنگ آهن، طلا، منگنز، الماس، زغال‌سنگ که می‌تواند پایه ایجاد صنایع سنگین در کشورهای صنعتی باشد، برخوردار است. لیبریا علاوه بر سنگ آهن، الماس و طلا صاحب منابع غنی کائوچو است که برای ساختن لاستیک، بهترین منبع طبیعی است به شمار می‌رود. بی‌جهت نیست که قدرت‌های بزرگ صنعتی به ویژه هفت قدرت صنعتی جهان و حتی چینی‌ها و سوئدی‌ها در لیبریا مشغول حفر معادن مختلف هستند. پس از ایجاد بحران در منطقه خلیج فارس به علت وجود شبکه‌های تروریستی در خاورمیانه و احتمال ناامن شدن عبور کشتی‌های حامل نفت از این منطقه دولت‌های اروپایی به اهمیت استراتژیک و ژئوپولتیک کشورهای ساحل خلیج گینه به ویژه لیبریا پی برده‌اند. به ویژه این که در پایان جنگ‌های داخلی در لیبریا شرکت‌های حفاری چندملیتی پس از گمانه‌زنی‌های زمین‌شناسی به این موضوع پی بردند که کشور لیبریا می‌تواند صاحب منبع غنی و عظیم انرژی نفت و گاز طبیعی باشد. از طرفی نفت نیجریه و بنین می‌تواند به انضمام نفتی که در لیبریا به دست خواهد آمد، بخشی از نیازهای ایالات متحده و همچنین اروپای باختری را تامین نماید. محصول اورانیوم کشور چاد که صاحب غنی‌ترین منابع اورانیوم است از طریق بنادر خلیج گینه به کشورهای صنعتی صادر می‌شود. به همین علت است که ایالات متحده آمریکا اخیراً توجه خود را به کشور لیبریا بیشتر کرده است چون ایالات متحده از ابتدای جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم توانست از منابع کائوچوی این کشور در زمینه صنایع لاستیک در کارخانجات «فایرستون» استفاده کند و در حال حاضر نیز آمریکا می‌تواند از طریق بنادر موجود در لیبریا مواد معدنی و گیاهی مورد احتیاج ایالات متحده را از طریق نزدیکترین راه - از شرق اقیانوس اطلس - به بنادر شرق ایالات متحده برساند و به عبارت دیگر بنادر غرب آفریقا می‌توانند کانون صادرات منابع طبیعی به نزدیکترین بندرهای شرق ایالات متحده باشند.

■ لیبریا در گذر تاریخ: از اولین مهاجرت تا حکومت «ساموئل دو»

کشور لیبریا که قبل از مهاجرت بردگان سیاه‌پوست آزاد شده در آمریکا ساحل غله نامیده می‌شد به دلیل اینکه بعد از کشف آمریکا برای اداره کردن مزارع نیشکر و پنبه و کار در منازل در نیمکره غربی دلالان برده از روستاهای ساحلی افراد بومی سیاه‌پوست به‌ویژه جوانان از مرد و زن را ربوده و با کشتی به آنجا می‌بردند تقریباً از سکنه خالی شد. ربودن برده‌ها از سواحل غربی آفریقا از ۱۶۱۹ آغاز شد و منحصر به ساحل غله نبود بلکه از سیرالئون، گینه و کشورهای واقع در ساحل خلیج گینه نیز انسان‌های سیاه‌پوست را می‌ربودند تا در ایالات متحده کارهای سخت توسط آنها انجام گیرد. در ایالات متحده این بردگان توسط مسیونرهای مذهبی به مسیحیت گرویدند. در سال ۱۸۱۶ در زمان ریاست‌جمهوری «جیمز مدیسون» کنگره آمریکا قانونی را برای اسکان بردگان آزاد شده توسط اربابانشان در آفریقا تصویب کرد. از آن زمان به بعد واردکردن برده از سواحل آفریقای سیاه راکد شد و فقط عده‌ای از آنها را برای کار در مزارع نیشکر به جزایر آنتیل می‌بردند. تا آنکه «جیمز مونرو» به ریاست‌جمهوری رسید و شخصاً به ریاست انجمن مهاجرت بردگان آزاد شده نائل گردید و در زمان او به سال ۱۸۲۲ اولین گروه از بردگان آزاد شده که ضمناً به دین مسیح نیز گرویده بودند وارد ساحل کشوری شدند که به سبب آزادی خود آن را «لیبریا» نامیدند و شهر مونروویا توسط آنها در ساحل اقیانوس اطلس ساخته شد. پرزیدنت مونرو در ۱۸۲۳ با طرح دکترین خود به اروپائیان اخطار کرد که در امور ایالات متحده و نیمکره غربی دخالت نکنند. اما خود مشوق مهاجرت عده‌ای به ساحل آفریقا شد و سیاه‌پوستان و بردگان آزاد شده آمریکایی را در یک کلنی (سرزمین مهاجرنشین) جای داد و در واقع تکیه‌گاهی برای آمریکا در ساحل آفریقا ایجاد کرد. این مهاجران وقتی شهر مونروویا را ایجاد کردند تشکیلات شهری شبیه به آمریکا ایجاد کردند. آنها در چند شهر بندری کلیساهای بزرگی نیز برپا کردند، در صورتی که بومیان به مذهب آنیمیسم (جاندار پنداری) معتقد بودند و ۱۶ درصد سکنه بومی نیز مسلمان بودند. در ۲۴ جولای ۱۸۴۷ در زمان ریاست‌جمهوری جیمز پولک از حزب دموکرات لیبریا به عنوان یک کشور مستقل به جهان معرفی گردید و بلافاصله دولت انگلستان و سپس سایر دولت‌های اروپایی آن را به رسمیت شناختند. در آن زمان در آفریقای سیاه، لیبریا را می‌توان یگانه کشور مستقل محسوب کرد و اگر کشور اتیوپی (حبشه) را نیز در زمره کشورهای سیاه‌پوست قاره آفریقا در نظر بگیریم می‌توان گفت که در ۱۵۹ سال پیش دو کشور مستقل در آفریقا وجود داشته‌اند: اتیوپی در شرق آفریقا و لیبریا در غرب این قاره.

اولین رئیس‌جمهور این کشور «جوزف رابرتس» سیاه‌پوست اهل ویرجینیا و مسیحی‌مذهب بود. در آن زمان یک قانون اساسی شبیه ایالات متحده برای لیبریا نوشته شد. در جمهوری لیبریا از زمان جوزف رابرتس تا زمان ریاست‌جمهوری «ویلیام توبمان» نزدیک به یک قرن نوزده نفر به ریاست‌جمهوری رسیدند که اکثر آنها طرفدار حزب ویگ واقعی (True Whig Party= TWP) بودند. حزب ویگ سابقاً در انگلستان ایجاد شده بود و طرفداران آن عقاید لیبرالی و آزادی‌خواهانه داشتند. زمامداران لیبریا در مدت یک قرن کوشیدند که میان بومیان و مهاجران که حکومت به دست آنها بود، آشتی برقرار سازند ولی موفق نمی‌شدند. در ۱۹۰۶ میلادی و در زمان ریاست‌جمهوری «آرتور بارکلی» از حزب ویگ واقعی عده‌ای مستشار دارایی از آمریکا برای اصلاح امور مالی لیبریا وارد این کشور شدند ولی در عوض به توسعه مزارع کائوچو پرداختند تا از شیره لاستیک خام در کمپانی‌های آمریکایی سازنده لاستیک استفاده کنند. لیبریا با آنکه به ظاهر مستقل بود ولی کلیه امور اداری و مالی آن توسط مستشاران آمریکایی اداره می‌شد. در ۱۹۱۷ دولت لیبریا در زمان ریاست‌جمهوری «دانیل هاوارد» به توصیه آمریکا به دولت آلمان اعلان جنگ داد. در ۱۹۲۵ دولت لیبریا اراضی زیرکشت درختان کائوچو را به مساحت چهارصد هزار هکتار به کمپانی آمریکایی سازنده لاستیک به‌نام «فایرستون» اجاره داد. به موازات این امتیاز دولت‌های انگلستان و آلمان نیز در لیبریا فعالیت اقتصادی خویش را آغاز کردند. در ۱۹۴۲ به علت هجوم ژاپن به مالزی و اندونزی و محروم شدن دولت‌های غربی از کائوچوی آن منطقه ایالات متحده هم توجه خویش را متوجه توسعه مزارع کائوچو در لیبریا کرد و علاوه بر آن کمپانی فایرستون و سایر کمپانی‌های لاستیک‌سازی آمریکا، در شهر «روبرتسفیلد» علاوه بر ایجاد موسسه‌ای جهت تحقیق در زمینه کائوچو یک فرودگاه مجهز ایجاد کرد و از طریق یک راه آسفالته منطقه روبرتسفیلد را به پایتخت یعنی «مونروویا» متصل کرد. «ویلیام توبمان» که متعلق به حزب ویگ واقعی بود و در اول ژانویه ۱۹۴۴ به ریاست‌جمهوری رسید برای اعتلای کشور دو خط‌مشی را دنبال کرد. این دو سیاست عبارت بودند از: ۱- اتحاد سران قبایل بومی با کارگزاران حکومتی که همان سیاه‌پوست‌های مهاجر بودند جهت حفظ وحدت کشور، ۲- ایجاد دروازه‌های باز برای سرمایه‌گذاری کشورهای خارجی در کشور.

ویلیام توبمان که اول جولای ۱۹۷۱ در بیمارستان لندن فوت کرد مدت ۲۷ سال چندین دوره به ریاست‌جمهوری رسید و تا حدی در کار خود موفق بود. او برای تشویق دولت‌های اروپایی و ایالات متحده برای سرمایه‌گذاری در لیبریا، امتیازات زیادی به خارجیان اعطا کرد. از جمله اقدامات او آن بود که واحد پول کشور یعنی «لیبور» را منسوخ و به جای آن دلار لیبریا را که معادل صد سنت بود به‌عنوان واحد پول این کشور انتخاب کرد. پس از مرگ ویلیام توبمان معاون او «ویلیام تولبرت» به ریاست جمهوری رسید. او قبل از احراز پست ریاست جمهوری رئیس یک گروه مسیحی و استاد لژفراماسونری لیبریا بود. در زمان او تولید آهن ۶۵ درصد و کائوچو بیش از ۱۵ درصد افزایش یافت. او در ۱۹۷۵ بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد.

اعضای سنای لیبریا- ۱۸۱۲

■ چگونگی روی کار آمدن ساموئل دو

در ۱۴ جولای ۱۹۷۹ بر اثر بالا رفتن قیمت‌ها جبهه متحد پیشرفت لیبریا در مونروویا تظاهرات ضددولتی وسیعی را تدارک دید. طی این نافرمانی پلیس و نیروهای امنیتی یک صد نفر را به قتل رسانیدند و حکومت تولبرت دانشگاه مونروویا را نیز تعطیل کرد و بعد از این واقعه تظاهرات دانشجویان شدت گرفت و زمینه نارضایتی علیه دولت تولبرت افزایش یافت، در نتیجه در ۱۲ آوریل ۱۹۸۰ استوار یکم «ساموئل دو» با یک کودتای خونین نظامی تولبرت و اطرافیان او را کشته و خود با درجه ژنرالی به ریاست جمهوری لیبریا رسید. «ساموئل دو» در ابتدای حکومتش حزب دموکراتیک ملی لیبریا را تشکیل داد. اما یک دیکتاتوری نظامی را پیاده کرد. ساموئل دو در ۱۳ ژوئن ۱۹۸۱ عده زیادی از نظامیان کشور را به اتهام کودتا علیه خودش تیرباران کرد و سپس عده‌ای از اعضای اتحادیه‌های کارگری را دستگیر کرد.

ساموئل دو برای استحکام موقعیت خود در سپتامبر ۱۹۸۲ در زمان ریاست جمهوری ریگان به آمریکا رفت و در قضیه صحرای غربی از ملک حسن دوم پشتیبانی نمود و سپس از جمهوری خلق چین بازدید کرد.

■ آغاز جنگ داخلی

در ۱۹۸۹ وضع اقتصادی لیبریا وخیم گردید و فشار از ناحیه دولت ساموئل دو به مردم افزایش یافت. در این هنگام «چارلز تیلور» از اعضای حکومت پیشین و رهبر حزب جبهه ملی لیبریا عده‌ای از ارتشیان را علیه ساموئل دو تحریک به شورش نمود و بدین وسیله وضعیت بحرانی در کشور پیش آمد. در این زمان عده‌ای از سیاسیون که با حکومت ساموئل دو مخالف بودند پاره‌ای از عناصر ناراضی ارتش را با خود همراه ساخته و جنگ تمام‌عیار داخلی آغاز شد. در مه ۱۹۹۰ طرفداران جبهه ملی با عده‌ای از سربازان شهر گبارنگا را مورد حمله قرار دادند و چند نقطه از کشور را تصرف کردند. در این موقع سربازان این جبهه در راه تسخیر مونروویا بودند که «پرنس یوری جانسون» از گروه تیلور جدا شد. متعاقب آن شهر مونروویا بارها مورد هجوم مدعیان ریاست جمهوری قرار گرفت. این افراد عبارت بودند از چارلز تیلور، «آموس ساویر» و «روت پری». این مدعیان ریاست جمهوری سعی در تسخیر مونروویا داشتند. در ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۰ نیروهای جانسون طی نبردی خونین ساموئل دو را اسیر و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ تیرباران کردند. با کشته شدن ساموئل دو یکی از رقیبان خطرناک از میدان نبرد خارج شد. بنابراین در نوامبر ۱۹۹۰ آموس ساویر با حمایت دولت‌های ساحل عاج، نیجریه، بورکینافاسو و توگو به ریاست جمهوری رسید ولی چارلز تیلور می‌خواست که قدرت مطلق را به تنهایی به دست آورد. لذا نبرد برای تصرف مونروویا شدت یافت به طوری که از دسامبر ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ چندین بار شهر مونروویا به وسیله قوای پرنس جانسون، چارلز تیلور و آموس ساویر دست به دست گردید. این مدعیان ریاست جمهوری حتی پاره‌ای از روسای قبایل غیربومی را نیز با خود همراه ساختند و جنگ در سراسر کشور گسترش یافت و بالاخره با پا در میانی کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا و همچنین سازمان وحدت آفریقا و روسای کشورهای همسایه لیبریا و شورای امنیت سازمان ملل متحد مدعیان ریاست جمهوری با حفظ مواضع خود در کشور لیبریا موافقت کردند یک سیاستمدار بی‌طرف به نام روت پری ریاست شورای دولتی را در مونروویا به دست گیرد. لذا از سپتامبر ۱۹۹۶ تا اوت ۱۹۹۷ روت پری به جای رئیس‌جمهور در مونروویا حاکم بود و این در حالی بود که در خارج از مونروویا بی‌نظمی کامل برقرار بود. ولی توصیه کارتر رئیس‌جمهور سابق آمریکا به کشورهای همسایه لیبریا دایر بر قطع هرگونه کمک تسلیحاتی به رقیبان چارلز تیلور، پرنس جانسون مجبور به ترک کشور شد و با کمک رئیس شورای دولتی مستقر در مونروویا چارلز تیلور در اوت ۱۹۹۷ به قدرت رسید و ریاست جمهوری را در دست گرفت. او طی مذاکره با سران قبایل و همچنین بعضی از گروه‌های رقیب توانست آتش‌بس را به صورت تدریجی در ۲۰۰۳ برقرار نماید و با دادن وعده انتخابات آزاد در آینده نزدیک کشور را در مسیر ترقی و جبران خسارات ناشی از جنگ داخلی رهنمون شود. ایالات متحده برای کمک به چارلز تیلور و همچنین سروسامان دادن به اقتصاد لیبریا چندین بار به دولت تیلور کمک مالی کرد و ضمناً چارلز تیلور وسائل بازگشت بیش از دویست هزار نفر آواره جنگ‌های داخلی را که در کشورهای همسایه به سر می‌بردند به داخل کشور فراهم کرد. بالاخره چارلز تیلور در ژانویه ۲۰۰۶ انتخابات ریاست جمهوری را برگزار کرد و خانم النجانسون سرلیف رهبر حزب اتحاد به پیروزی رسید و در حضور وزیر خارجه آمریکا و همسر رئیس‌جمهور آمریکا مراسم تحلیف را به جا آورد.

منابع:

1- Americana 2000
2- Africa South of the Sahra 2000
3- The Leader of the World 2000
4- Time & Newsweek Jon 2006

الن جانسون ملقب به مادر الن، منشا وحدت ملی

سامو ئل دو که جنگ‌های داخلی راه انداخت

چارلز تیلور جنایتکار جنگی

چهره‌های تاریخ

واشینگتن ایروینگ

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■ ۱۷۸۳

«واشینگتن ایروینگ» Washington Irving مقاله‌نویس، شاعر، سفرنامه‌نویس، زندگی‌نامه‌نویس و استاد خلق داستان‌های کوتاه است که به همین سبب از او با عنوان پدر داستان کوتاه ادبیات آمریکایی یاد می‌شود. در میان آثار او می‌توان به افسانه The Legend of Sleepy Hollow و Rip Van Winkle اشاره کرد که هر دو صاحب شهرتی جهانی هستند. «ایروینگ» در باب داستان‌های خود در جایی می‌نویسد: «آنقدر غرق نوشتنم که اکثر اوقات فراموش می‌کنم کدام بخش از داستان‌هایم واقعی هستند و کدام حاصل خیال‌پردازی.»

«واشینگتن ایروینگ» در ۳ آوریل ۱۷۸۳ به‌عنوان یازدهمین فرزند خانواده‌ای متمکن متولد شد. پدرش از بازرگانان متمول و مادرش زنی انگلیسی و از نوادگان مردی روحانی بود. «ایروینگ» را پس از تولد به احترام «جورج واشینگتن» نامگذاری کردند و هرگز نمی‌دانستند که سال‌ها بعد این نوزاد نوپا یکی از مهمترین آثار ادبیات تاریخ آمریکا با عنوان «زندگی جورج واشینگتن» را تالیف خواهد کرد. «ایروینگ» از همان اوان کودکی نسبت به کتابخوانی میلی شدید داشت و «رابینسون کروزو» و «سندباد ملوان» از آثار محبوب دوران نوجوانی او به‌شمار می‌روند. او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی خود برای تحصیل در

رشته حقوق، به‌صورت خصوصی از اساتیدی همچون «هنری مسترتن»، «بروک هلست لیوینگستون» و «جان هافمن» بهره‌برد که همگی در امر وکالت از بزرگان زمان خود به‌شمار می‌رفتند. او مدتی را نیز در وکالت به کارآموزی پرداخت که عمری کوتاه داشت. «ایروینگ» از سال ۱۸۰۴ مسافرت به سراسر اروپا را آغاز و دوسالی را در گشت و گذار سپری کرد و طی آن موفق به ملاقات با افسر معروف نیروی دریایی انگلستان «نلسون» و همچنین «واشینگتن استون» نقاش شد. با اتمام دوران سفر «واشینگتن» به ایالات متحده بازگشت و در کنار برادرانش به فعالیت در زمینه تجارت خانوادگی‌شان پرداخت که تا سال ۱۸۱۸ به‌طول انجامید. در این مدت او یک‌سالی را نیز در سمت آجودانی تیمسار ارتش آمریکا و در خدمت «تامپ کینز» فرماندار نیویورک گذراند. زندگی نویسندگی «ایروینگ» با روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها آغاز شد که در ابتدای راه با مجله «مورنینگ کرونیکل» به سردبیری برادرش «پیتر» بود و او توانست با طی کردن پله‌های ترقی در مدت‌زمانی کوتاه به سردبیری مجله «آنالتیک» منصوب شود. اما موفقیت‌های «ایروینگ» در زندگی اجتماعی و ادبیات در سایه واقعه‌ای غم‌انگیز رو به کمرنگی گذارد. او در سال ۱۸۰۸ با «ماتیلدا هافمن» قرار ازدواجی گذاشته بود که با مرگ نامزد ۱۷ ساله‌اش در سال ۱۸۰۹ طعمی تلخ را در کام «ایروینگ» به یادگار گذاشت. او بعدها در جواب یکی از دوستانش که علت ازدواج نکردن او را جویا شده بود نوشت: «سال‌ها است که از این سیاهی سخن نگفته‌ام، حتی قادر نیستم نامش را بر زبان برانم.

تصویر او همه جا با من است و با چشم‌های باز هم خواب او را می‌بینم.» «ایروینگ» در سال ۱۸۰۹ تاریخ طنزآلود رژیم آلمانی در نیویورک را تحت عنوان «تاریخی از نیویورک» با نام مستعار «ویتریش نیکر بوکر» به چاپ رسانید که خیلی زود به بخشی از فرهنگ نیویورک بدل شد. موفقیت ادبی «ایروینگ» با اثر بعدی او «یادداشت‌های جفری کرایون» ادامه یافت و او را به نویسنده‌ای تمام وقت تبدیل کرد. در همین سال‌ها بود که مادرش از دنیا رفت و او تصمیم گرفت زندگی خود را در اروپا ادامه دهد و بدین ترتیب هفده سالی را دور از وطن گذراند. او در این سال‌ها آثاری چون «کریستف کلمب»، «فتح گرانادا»، «یاران کریستف کلمب» را بر پایه اطلاعات دقیق تاریخی به رشته تح